



فی ذلک عطشان لا تسقی...

از حلاج نقل کرده‌اند که گفت: «در عشق دور کعت باشد که وضوی آن درست نیاید الا به خون». زبان عشاق و جهان عشاق، زبان و جهان دیگری است. هر کس به این زبان و جهان «عقیده دینی» دارد، در این باب نیازمند پرسش و پاسخ نخواهد بود. اما آن را هم که عقیده ماورایی و متافیزیکی و معجزه پذیری نیست، باز باید فهم زبان پر راز و رمز عشق و عرفان و اسطوره باشد.

فیلم سینمایی «روز واقعه» را ببینید. از «بهرام بیضایی» که زبان عشق و حماسه و خیال و آرمان و اسطوره را می‌شناسد، بپرسید. چگونه ممکن است جوان مسیحی عروسی کند و در لحظات آمادگی برای ورود به حجله، صدای رمز آمیز و راز انگیز «هل من ناصر ینصرنی» را از فرسنگ‌ها دور تر بشنود و حجله عروسی را به سوی حجله شهادت ترک کند؟ زبان عشق و زیانه عشق پاسخگو است. زبان رمز، زبان بی‌زبانی است.

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیک عشق بی‌زبان روشنگر است

گنج ورنج فردوسی

از شاهنامه فردوسی تا شهیدنامه عاشورا



جلال رفیع

بازین شورش با حق عالم
بازین اوج با حق عالم
بازین پرچم با حق عالم
بازین پرچم با حق عالم

آرامگاه نهاد و گریست. شاید یاد روزهایی در دلش زنده شده بود که در آغوش بهاری پدر بزرگ فرومی‌رفت گام بر سینه مصطفی (ص) می‌نهاد. خوارزمی در «مقتل الحسین» و مجلسی در «بحار الانوار» و ابن شهر آشوب در «مناقب»، این واقعه را ثبت کرده‌اند. حسین (ع) راه پس از راز و نیاز عاشقانه بر مزار جدش، لحظاتی چند حالت رؤیا فرآ گرفت. پیامبر (ص) را دید که جمعیت فرشتگان، از چپ و راست و پشت سر، همراهی اش می‌کنند. دست پیش آورد و حسین (ع) را مثل همان دوران کودکی و سال‌های دور از دست رفته دوباره گرم بر سینه اش چسباند و چشمانش را بوسید و گفت:

عزیزم حسین! تو را اکنون چنان می‌بینم که گویی کشته شده و گروهی از امت من تو را با لب‌های تشنه بر خاک سرز مینی که گویا کربلا نامیده می‌شود سر بر بده‌اند.

خرج الحسین بن علی من منزله ذات لیلۃ، واتی الی قبر جدّه، فقال السلام علیک یا رسول الله (ص)...

ثم جعل الحسین یبکی، حتی اذا کان فی بیاض الصبح، وضع رأسه علی القبر، فاعفی ساعة، فرأی التبی

قد اقبل فی کبکبه من الملائکه عن یمینه و عن شماله و من بین یدیه و من خلفه حتی ضم الحسین الی صدره، و قیل بین عینی، وقال:

یاینبی یا حسین! انک عن قریب اراک مقتولا مذبحا بارض کرب و بلاء من عصابة من امتی، و انت

سراغ گرفت. همان داستان بلندی که آمیزه عشق و حماسه و عقل و اخلاق و سوگواری و تراژدی و قهرمانی است. و خود مولانا نیز به آن اشاره دارد:

کجاییدای شهیدان خدایی
بلا جوان دشت کربلایی

کجاییدای سبکرو جان عاشق
پر نده تر ز مرغان هوایی
«شاهنامه»ی فردوسی نیز کتاب عشق و حماسه و عقل و اخلاق و سوگواری و تراژدی و قهرمانی است؛ اما خود آن حکیم طوسی هم باز نسبت به خاندان پیامبر اسلام اظهار عشق و ارادت می‌کند. وانگهی بسیاری از آنچه او در شاهنامه فرموده است، به دنیای اسطوره‌ها و افسانه‌ها سر می‌کشد. و البته در زمره زیباترین و دلیرانه‌ترین سرکشی‌ها است! هم اثر فردوسی و هم زندگی خود فردوسی.

با همه اینها، داستان کربلا علاوه بر جنبه‌ها و جلوه‌های اعتقادی و الهی و آسمانی‌اش و علاوه بر جایگاه بلندی که در متن معارف دینی و اسلامی و شیعی دارد؛ حدیث دیگر و داستان حقیقی دیگری است. حقیقت دیگری است. حقیقت شکوهمندتری است.

کربلا «حماسه عشق» است. حماسه عشق و عقل و همراهی و هم‌مرزی این دو اقلیم است. بر اساس آنچه در کتب تاریخی دینی ذکر شده است، حسین بن علی (ع) در اوج هجوم در درونج و مصیبت «بیعت تحمیلی و فرمایشی»، به سراغ پیامبر رفت. سر بر



عشق از اول سرکش و خونی بود

تا گریزد آن که بیرونی بود

در دل عاشق به جز معشوق نیست

در میان شان فارق و فاروق نیست

آتش عشق است کاندن نی فتاد

جوشش عشق است کاندن می فتاد

باده از ما مست شد، نی ما از او

چرخ از ماهست شد، نی ما از او

تو به یک خواری گریزانی ز عشق

تو به جز نامی، چه می دانی ز عشق

عشق چون وافی است، وافی می خرد

در حریف بی وفا می ننگرد

در دل معشوق، جمله عاشق است

در دل عذرا همیشه وامق است

شادباش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جمله علت‌های ما

عاشقان را شد مدرس حسن دوست

دفتر و درس و سبق شان روی اوست

مولانا در باب عشق و شرح عشق کولاک کرده

است، بیداد کرده است (!)، هم در جای جای کتاب

مثنوی معنوی اش و هم در جای جای کتاب شمس

تبریزی اش. اما حقیقتاً آنچه مولانا فرموده است،

مصدق مجشتمش را در عاشورا و کربلا می توان

